

احساس مبهم و پیچیده خود را نتوانسته نامگذاری کند. این قطعه همچنانکه «ونسان مونتئی» در کتاب خود می گوید، شعرست و شعر محض است، لیکن هیچ کمکی از قوانین نظم یعنی غروض و قافیه نگرفته است. شاید گوینده‌ای این مضمون را به شعر ادا کند، اما بی شبهه قدرت بیان هدایت را - که واجد آن احساس و موجد آن بیان بوده است - نخواهد داشت. شعر در هر دوره هنری دستخوش همان تحویلیست که گویندگان، خواه ناخواه متحمل شده‌اند. شعر امروز از غزل و قصیده ممتاز و جداست، چه، کار قصیده به نثرنویسانی واگذار شده که بهتر از چکامه‌سرایان گذشته ادای تکلیف می‌کنند. وصف طبیعت در يك قصیده قرن چهارم و پنجم هر قدر رسا و گویا باشد، به پای توصیفات و ترسیمات نثرنویسان ادبیات کنونی دنیا نمی‌رسد، در کار غزل هم اگر جنبه عرفانی اندیشه گویندگان را از آن بگیریم یا مضامین خاص امثال صائب را از غزل جدا سازیم، به امر کوچک توصیف صورت یار و قامت دلدار و در زمان حاضر به راز و نیاز عاشقانه جوانان نوحاسته و نو خط و خال منحصر می‌شود. گوینده امروز گرفتار دنیائست که هر روزه او را با مشکل جدیدی روبرو می‌سازد، در حالیکه شاید هزاران مشکل پیشین را حل کرده باشد. احساس او درین دنیای آشفته، تنها احساس «هستی» خود در جهان گسترده وجود نیست. بی شبهه گوینده امروز نیز چون گویندگان پیشین، وجود خود را باتمام ادراکات و دردهای خود در می‌یابد، ولی در همین حال دردهای دیگری را که زائیده اجتماع متحول امروزیست نیز حس می‌کند.»

سپس نویسنده با توجه به تحولات و پیشرفتهایی که در علوم و فنون نصیب بشر گردیده می‌نویسد: «... احکام لایتغیر و مطلقه قرن وسطایی در قرن ما، درهم شکسته و اعتبار خود را از دست داده‌اند، انسان که گل سر سبد موجودات و غایت آفرینش بود، به مقام یادگار حلقه مفقوده تنزل یافته و زمان و مکان اعتبار مطلقه خود را از دست داده و به تار و پود انساج کشش پذیر جهان نسبت تبدیل شده است، عواطف عالیه انسانی که از یکسو موجد اخلاق و از طرف دیگر خلاق هنر تلقی می‌شد، به مقام گریزی از حرمانهای آدمی تنزل یافته و حکمت «سقراط» و اخلاق متعالیه «کانت» با آنهمه طنطنه به عنوان ریا و دروغ و حس اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات تعبیر شده است.

پس از مطالعات بدیع داروین در «علم الحیات» يك سلسله آثار هنری به وجود آمد که در آن آثار، انسان از روی الگوی داروین با تمام اهواء و اغراض و هواهای نفسانی و زشتیها و زیباییهای پنهان و آشکار جلوه گر شد و مضامین اساسی و اصلی داستانها بر تنازع بقا و بقای انساب دور زد و بدین ترتیب معلوم گردید که آن انسان ملکوتی و لاهوتی تا چه حد گرفتار زندگی و هوا و هوسهای ناسوتی و زمینی خویش می‌باشد.

اینشتین با درهم شکستن اعتبار علمی «مطلق بودن زمان و مکان» که باعث انقلاب عظیم در فیزیک جدید گردید، در آثار هنری خصوصاً در «سوررالیسم» چنان مؤثر شد که برخی نقاشان همزمان او و نویسندگانی از قبیل «ولز چسترتن» آثاری به وجود آوردند که فهم و درک آنها به ظاهر از فهم و درک تئوری خود اینشتین مشکلتر و پیچیده تر به نظر می‌رسد. مضمون و مفهوم این آثار نیز بر این میناست که زندگی بالاصاله فاقد زیباییست، بلکه این آدمیست که با رنگ آمیزیهای دلانیز چهره حیات را زیبا و فریبا می‌سازد.

با نظریه جنسی «فروید» اعتبار مبانی اخلاقی که به صورت موهبت مطلقه الهی تلقی می‌شد، از دست رفت... با نظریه نسبیت اخلاقی «نیچه» که در جستجوی انسان برتر از معمول بود، تمام قوانین اخلاقی را انکار کرد و موجب پیدایش آثار هنری خاصی گردید که قهرمانان داستان در همان حالی که بزرگترین فداکارها را تحمل می‌کنند، از انجام هیچ نوع جنایتی نیز روگردان نیستند و فقط حصول مقصود را هدف غایی دانسته‌اند... پیداست که استخدام یک چنین اندیشه‌ای در اغراض سیاسی و ملی و اثبات برتری نژاد موجب چه ویرانیهایی و نابسامانیهایی گردید، چنانکه افتاد و دیدیم که تنها نتیجه آن، جنگ موحش و عالمگیر و ننگ آلود دَوم جهانی بود.

در پایان این قسمت نکته‌ای را که باید با خطوط درشت یادآوری کرد، آنکه به هنرمندانی اشاره شد که تحت تأثیر مسائل مختلف فلسفی و علمی آثاری به وجود آورده‌اند که پیچیده و معقد بود، یا از جهت تعقیب یک مکتب فلسفی رنگی خاص داشت. اما هرگز این هنرمندان «نخوانده ملا» یا «عالم لدنی» و هنرمند «خودرو» و «مین عندی» نبودند، بلکه واقعاً به اندازه استاد صاحب مکتب در مکتبی که اثر هنری خود را بدان رنگ می‌آراستند، صاحب نظر و صاحب اطلاع بودند، در این زمان که راقم سطور (دکتر محسن هشترودی) به تسوید این اوراق اشتغال دارد، در جامعه هنری ما یک بیماری به صورت بیماری واگیری رایج شده است که باید درصدد علاج آن برآمد. این بیماری عبارت است از بی‌اعتنایی به گنجینه‌های کهن خودمان و تقلید کورکورانه و بی‌خبرانه از مبتذلات هنری دیگران، در حالیکه سابقه ندارد و شدنی هم نیست که یک فرد مستعد بدون تفحص اوراق زرین ادبیات چندین سال و توغل در آثار گذشتگان و تعلیم گرفتن از استادی صاحب نظر، بتواند اثری هنری و درخور خلود و باقی ماندن به وجود آورد.

«خودآموزی» امکان‌پذیر است، لیکن «خود تجربه‌ای» محال. یک فرد مستعد هنگامی می‌تواند اثری ارزشمند خلق کند که از تجربیات گرانبهای استاد، توشه کافی بردارد و بهره واقعی بگیرد.<sup>۱</sup>



## نمونه‌ی چند از آثار منظوم و منثور معاصرین

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)

ایران، و تنی چند از خدمتگزاران فرهنگی دوران اخیر را بشناسیم  
دکتر غلامحسین یوسفی می‌نویسد: «در مجلس یادبود رشیدالدین فضل‌الله<sup>۱</sup> در  
ضمن سخنان آقای وزیر علوم شنیدم: «جداً جای تأسف است که دانشجویان پزشکی ما  
گاه حتی اسامی این قبیل پزشکان یا آثار آنها را نمی‌دانند و حال آن‌که روزی ربع رشیدی  
و قبل از آن دانشگاه جندی‌شاپور بزرگترین مراجع پزشکی دنیا بودند.»  
بی‌گمان ایشان توجه دارند که اگر آماری دقیق فراهم آوریم از میان هر هزار تن  
دانشجوی دانشکده علوم نیز عده‌ای را می‌توان یافت که ابوریحان و آثار او را  
نمی‌شناسند. جمعی از تحصیل‌کردگان ما هستند که حتی خلاصه‌ای از شاهنامه را  
نخوانده‌اند و با تاریخ ایران آشنا نیستند؛ و از همه بیشتر، در میان درس‌خواندگان ما  
تعداد کسانی است که به زبان مادری خود نه درست سخن می‌گویند و نه درست  
می‌نویسند، در نتیجه کمتر کسی از افکار و بیانات آنان سر در می‌آورد. جلوتر برویم در  
میان متصدیان امور مختلف نیز عده‌ای که ایران و مسائل ایران را چنان‌که باید بشناسند،  
به حد نیاز نیستند.

وقتی کسانی که در دانشگاه درس خوانده‌اند یا می‌خوانند چنین باشند، تکلیف  
دانش آموزان مدارس ابتدایی و متوسطه روشن است. بسیاری از این بی‌خبرها از همان  
مراحل پیشین سرچشمه می‌گیرد. باید انصاف داد که باوجود تعداد روزافزون مدارس و  
شاگردان، جوانان ایران‌شناس فراوان پرورده نمی‌شوند. بنده به کلمه «ایران‌شناس»

به خصوص تکیه می‌کنم. غرض آن است که تحصیل کردگان ما، قبل از هر چیز باید با ایران، فرهنگ و ادب و هنر و تاریخ و تمدن آن تا حدودی آشنا شوند؛ مردم ایران، و سرگذشت این قوم را با همه فراز و نشیبهایش بشناسند؛ از دین و مذهب و آداب و رسوم و خلیقات مردم شهرها و روستاها باخبر شوند؛ از دیروز و امروز این ملت چنان که باید آگاهی حاصل کنند تا بتوانند برای وطن خود در هر زمینه کاری انجام دهند. البته فقط خودشیفتگی و عصبیتهای گوناگون و در گذشته به سر بردن مقصود نیست، بلکه شناختن ایران با دانایی و شعور و وجدان بیدار لازم است: هم دوره‌های شکفتگی و سعادت گذشته را باید شناخت و هم تاریکیهای آن را، هم خدمتگزاران و مردان افتخارآفرین و هم جز ایشان را. بخصوص که ما آثار درخور مباحث فراوان داریم. جای اندوه است که گاه اگر از جوانی درس خوانده مثلاً بپرسیم: امام جعفر صادق (ع) کیست؟ یا ابومسلم که بود؟ محتاج رجوع به کتاب باشد و حتی نداند جواب را در کجا جوید! یا برای دیگری غزالی همان قدر بیگانه نماید که نویسنده‌ای در کشور پرتغال!

به نظر بنده (نگارنده) همچنان که بی‌خبری از اصول و معارف اسلامی در مسلمانی و ایرانی بودن ما به معنی امروز نقصی پدید می‌آورد، شناختن فرهنگ و ادب قومی و سهمی که ما در تمدن و معرفت عالم داشته‌ایم و خدماتی که به بشریت کرده‌ایم یا دوره‌هایی که گرفتار نقص و ضعف بوده‌ایم، کمبودی است دیگر در ایرانی بودن ما، به عبارت دیگر تا ایران را درست نشناسیم، آن را به حق دوست نمی‌توانیم داشت. وطن‌دوستی وقتی از سر معرفت باشد درست و سودمند تواند بود.

هیچ کس منکر این نیست که ما باید در دنیای صنعت و علوم جدید با شتاب تمام هر چه می‌دانیم بیاموزیم، نقائص خود را رفع کنیم، خود را با دنیای نو هماهنگ کنیم و پیش برویم. هیچ خردمندی نمی‌گوید در تربیت متخصصان فنون گوناگون، پزشکان، مهندسان، تکنسین‌ها اندک غفلتی بورزیم. هر صاحب نظری از نیاز ایران به طبقه متفنان متوسط در هر رشته از قبیل استادکار، پرستار، ماما، متصدی آزمایشگاه و غیره آگاه است و تربیت آنان را لازم می‌شمرد. هر آدم خبیری توسعه مدارس فنی و حرفه‌ای را توصیه می‌کند. اما هر ایران‌دوست و صاحب‌دردی نیز بر این عقیده است که اگر می‌خواهیم فرهنگ ما بدرخشد و اصالت خود را حفظ کند و حوائج حقیقی ما را برآورد، اول باید ایران و مردم ایران را شناخت و به این اصل اعتقاد یافت، بعد پزشک و مهندس و متخصص در علوم شد.

به عبارت دیگر به قیمت کسب دانشهای جدید نباید شناخت ایران را از یاد برد،



بلکه همهٔ اینها باید برای خدمت به ایران و مردم ایران فرا گرفته شود، زیرا آن که ایران و ایرانی را نمی‌شناسد و بدان دل بسته نیست، پیوندش با این مملکت سست و یا گسسته است و چندان برایش فرقی نمی‌کند که برای که کار کند و کارفرمایش که باشد.

بعضی از ما به غلط پنداشته‌ایم که هماهنگ شدن با دنیای نو یعنی گسستن از آنچه داریم و حال آن که این دو باهم متناقض نیست؛ ژاپن نمونهٔ آشکاری پیش روی ماست.

با کمال صداقت باید عرض کنم گروهی از نسلی که در ایران پرورده می‌شود از گذشته و فرهنگ و آداب و رسوم و قومیت خویش چندان آگاه نیست؛ از غرب نیز خبری درست و روشن ندارد، بلکه هرچندگاه در معرض وزش بادی است و هر روز به سوی کشیده می‌شود. در روزگار ما اقوامی که ریشه و فرهنگی نداشته‌اند سعی می‌کنند به صورت گوناگون جوانان خود را به فرهنگ و ملک و ملتشان هرچه استوارتر ببیوندند، جای دریغ است که باوجود ریشه‌های استوار فرهنگی و معنوی که ما داریم جمعی از فرزندان ما و بیش از همه برخی از درس‌خواندگانمان چون نهالی بی‌ریشه و از بن برآمده هر لحظه‌ای به طرفی خم شوند. بعضی از ایشان به واسطهٔ ناآشنایی، به خود و فرهنگ قومیشان اعتقادی ندارند؛ گمگشتگانی افسرده را می‌مانند که کم‌کم ریشهٔ خواستن و جستن و فکر کردن در وجودشان خشک شده است. این مشکل در کار جماعتی از تحصیل‌کردگان محسوس است؛ چه بعضی از آنان که در داخل کشور درس خوانده‌اند و چه جمعی که از فرنگ رفتگان.

حقیقت آن است که برای رفع این مشکل، ما موظفیم نه شاگردان و نوجوانان - یعنی همهٔ کسانی که در تعلیم و تربیت به معنی وسیع کلمه تأثیری داریم - خانواده، مدرسه، سازمانهای آموزشی و تربیتی، و محیط و عوامل اجتماعی.

آموختن زبان فارسی برای آن که فرزندان این مملکت را ایرانی و ایران‌شناس بار آوریم، باید آنان را چنان تربیت کنیم که در طوفانهای سهمگین دنیای حاضر بتوانند بر سر پای خود استوار بمانند و نلغزند؛ هم پاسدار فرهنگ و قومیتشان باشند و هم دانش و هنر و تمدن جدید را کسب و جذب کنند. به خصوص که به مدد استحکام فکری و فرهنگی است که مدنیت هر ملت بهتر قوام می‌گیرد شالودهٔ چنین تربیتی را باید در کودکستان، دبستان، دبیرستان و دانشگاه تحقق‌پذیر کرد. به‌علاوه لازم است کلیهٔ عواملی که می‌توانند در آدمی تأثیر کنند از قبیل خانواده، محیط، مطبوعات، رادیو، تلویزیون و غیره همه با یکدیگر هماهنگی و همقدمی کنند. از قضا در تمام مراحل آموزشی ما از کودکستان تا دانشگاه به این مهم چندان که باید عنایت نمی‌شود؛ نتیجه

همان است که می‌بینیم، کلید وصول به همه این آرمانهای شریف، یعنی شناخت ایران و ایرانی، فارسی آموختن و فارسی دانستن است؛ این نیز درسی است که در همه مدارس ما بیش از هر موضوعی مورد غفلت است و موجب تأسف.

بدیهی است کارهایی از قبیل تجلیل بزرگان این مرز و بوم و به یاد ایشان مراسم و جلساتی مخصوص داشتن و کتاب منتشر کردن و در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در این زمینه سخن گفتن، همه در حد خود مفیدست، اما روح ایرانی و استحکام فکر و نظر در فرزندان ایران دمیدن و آنان را از تاریخ و فرهنگ ملت خود آگاه پروردن وقتی به کمال صورت می‌گیرد که این خصال از خردی به تدریج جزء خون و منش آنان گردد. به علاوه فرهنگ قومی ما این ارزش بزرگ را دارد که معرفت بدان می‌تواند ما را مردمی شریف، باشخصیت، وطن‌خواه و بصیر بپرورد؛ ایرانی با فضیلت بودن افتخارآمیزست.

ممکن است کسانی بگویند تنها از راه آموختن زبان فارسی نمی‌توان با دانش قرن بیستم همگام شد. جواب آن است که دانستن زبان فارسی و شناختن فرهنگ ایران و ایرانی اندیشیدن مستلزم بی‌خبری از معارف جهان نیست، بلکه سخن بر سر این است که اول باید ایرانی بود، بعد تمدن جدید را شناخت و چنان که مقتضی است از آن سود جست. به علاوه این نکته که حاصل پژوهشهای دقیق در باب تأثرات فرهنگ غرب در شرق در عصر تحولات بزرگ جهانی است قابل توجه است: «این موضوع حائز اهمیت است که اغلب نویسندگان و هنرمندانی که بهتر از دیگران برداشتها و اشکال جدید را [از ادب و هنر مغرب زمین] به کار بستند، از کسانی بودند که با شیوه‌های فرهنگ ملی تربیت یافته بودند نه آنها که از مکتب غرب بهره گرفته بودند.»<sup>۱</sup>

این سخنی است استوار و سنجیده. در نیم قرن اخیر صادق هدایت که در نویسندگی درخشید، با همه آشنایی با فرهنگ جدید غرب، عاشق مردم ایران بود و زبان فارسی، آن هم نه تنها در آثار افسونگر حافظ و خیام، بلکه حتی در محاورات ساده مردم کوچه و بازار و برزگران و پیشه‌وران.

در دیگر رشته‌ها نیز کسانی از هموطنان ما به توفیقی نایل شده‌اند که با ایران و فرهنگ ایران همدم و مانوس بوده‌اند و به زبان فارسی اندیشیده‌اند و از دانش و معرفت بشری در این قرن هرچه بیشتر بهره یافته‌اند.

۱. رک: مجله فرهنگ و زندگی ۷/۶-۷، ترجمه ابرج علی‌آبادی از جلد ششم کتاب زیر که به همت یونسکو چاپ شده است:



باسداری از زبان فارسی و فرهنگ ایران مسأله خطیری است و هر روز درنگ در این مهم، زبان خیز. برای حل این مسأله، ایجاد مجالس بحث و سخنرانی و طرحها و کوششهایی از این قبیل سودمندست اما کفایت نمی‌کند. بلکه موضوع باید به عنوان يك ضرورت و کار مهم ملی مورد توجه شود و با هدفی مشخص و برنامه‌ای دقیق و همه‌جانبه و چندساله با همکاری و کوشش عموم افراد ملت - پیش از آن که دشواری به هم رسد - به چاره‌گری پرداخت. در این زمینه هنوز جای سخن هست اگرچه گمان می‌کنم همهٔ هموطنان آگاه، به اهمیت موضوع واقفند.<sup>۱</sup>

### همسایگان ناشناس

«بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم به عقیدهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری: «در این دو قرن اخیر که مغرب‌زمین در تمدن و فرهنگ از مشرق پیش‌افتاده است، ملت‌های آسیا همه گردن کشیده و چشم به اروپا و امریکا دوخته‌اند و دلبر مغربی چنان هوش و دل از ایشان ربوده که خویشان و نزدیکان دیرین را از یادشان برده است. ملت‌های آسیا پیش از این با هم آشنائیها داشتند. در بسیاری از امور فرهنگی و ادبی و هنری با هم شریک بودند. زبان یکدیگر را می‌دانستند، هر شاعر ایرانی فارسی‌زبان کم و بیش اشعاری نیز به عربی می‌سرود و گاهی دیوانی جداگانه به این زبان داشت. شاعر ترك به فارسی شعر می‌گفت و سلطان عثمانی اگرچه با شاه ایران در جنگ بود، فارسی می‌دانست و به فارسی می‌نوشت و آثار ادبی این زبان را دوست می‌داشت. جلال‌الدین محمد با پدر خود از بلخ به قونیه می‌رفت و در آنجا هواخواه و مرید می‌یافت. سعدی در دیار عربی‌زبانان سیاحت می‌کرد و از محضر ادیبان و دانشمندان آن سرزمین بهره می‌برد یا ایشان را بهره‌مند می‌کرد. اهل دانش و ادب در مصر و عراق و شام، هر کجا که پا می‌نهادند، وطنی می‌یافتند. مضمون‌های زیبای «متنبی» و «ابن‌الفارض» گاهی جامهٔ فارسی می‌پوشیدند و از دیوان سخنوران ایران سر در می‌آوردند، فارابی و رازی و ابن‌سینا و ابوریحان به عربی کتاب می‌نوشتند و تشنگان دانش را در ساحل بحر روم و کنار نیل نیز از زلال معرفت سیراب می‌کردند. میان ایران و افغانستان و آسیای مرکزی جدایی نبود. پیشه‌ور و هنرمند اصفهانی در غزنین و سمرقند کاخها می‌ساخت و نقاش تبریزی در هرات هنر می‌فروخت. هر ادیب پرمایهٔ تبریز و

۱. دکتر جلال متنبی، نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، ج ۲، مقالهٔ دکتر غلامحسین یوسفی، از ص ۳۲۶ تا

کاشان و اصفهان شوق سفر هند در سر داشت زیرا که می دانست در آنجا عزیزش دارند و متاعش مشتری خواهد داشت.

آشنایی بیشتر با همسایگان: اندک اندک دلبر طناز مغربی در جمع این دوستان راه یافت. خویشان و دوستان، پیوند آشنایی از هم بریدند و چنان چشم دل بر او دوختند که دیگر پیرامون خویش را ندیدند. اکنون دیربست که این آشنایان قدیم یکدیگر را درست نمی شناسند. ما هر ماه چندین کتاب از ادبیات و علوم غربی به فارسی ترجمه می کنیم. نام دانشمندان و ادیبان اروپایی که سهل است، نام پدر و مادر و دخترعموی بازیگران سینماهای امریکائی را هم به خاطر می سپاریم. اما کسی نیست که بداند، یا بخواهد بداند، که در این نزدیکی، همسایه ترک ما در صد و پنجاه ساله آخرین چه کرده است. شاعرانش چه می گویند، نویسندگانش چه می نویسند، مردمش چه می خوانند، نگارنده اش چه نقشی می کشد و نوازنده اش چه راهی می زند.

با کشورهای عربی هم، ترک آشنایی کرده ایم. در مدرسه هنوز عربی می خوانیم اما از ملت های زنده عرب چیزی نمی دانیم، از اوضاع فرهنگی و اجتماعی ایشان بی خبریم. يك قطعه شعر عربی امروز را به فارسی ترجمه نکرده ایم. شاید می پنداریم که هنوز شاعر عرب در کرانه های زیبای بحر روم بر «ربع و اطلال و دمن» می گرید و دلبر خود را به «تخم شتر مرغ» تشبیه می کند.

هند و پاکستان چندبست که از بندگی آزاد شده اند. برای تجدد عهد با این دو کشور عظیم که دوست دیرین ما هستند، هنوز قدم استواری برنداشته ایم. میان ما و افغانستان جز يك خط مرزی فاصله ای نیست، هر دو يك نژاد و يك زبان و يك دین داریم. اما یکدل نیستیم. من (نگارنده) هرگاه چهره نجیب و مهرانگیز يك افغانی را می بینم و آهنگ دلنشین فارسی او را می شنوم میل دارم که سر به زیر بیندازم. گویی در نگاه پرمحبتش گله ای هست و به زبان حال می گوید: «برادر عزیز، مرا کم می شناسی و کم دوست داری.»

این قصور تنها از ما نیست. همسایگان ما هم مقصرند، ایشان هم دیگر ما را درست نمی شناسند، از وضع کشور ما بی خبرند، با ذوق و اندیشه امروز ما آشنایی ندارند. اهل تسنن می پندارند که ایرانی چون شیعه است با ایشان سر نفاق دارد، و نمی دانند که امروز ما به وجوه اشتراك بیشتر نظر داریم. ایشان هم کوششی چنانکه درخورست به کار نمی برند تا عهد قدیم را با ما نو کند. شاید میان ملت های همسایه و نزدیک ما هم گاهی ساده لوحان و کم مایگانی باشند که در تاریخ گذشته بهانه ای برای نفاق



و جدایی با ما بجویند، اما خوشبختانه همه جا شمارهٔ ایشان اندک است. من (نگارنده) هرگاه با چنین کسانی روبرو شده‌ام از طبع لطیف سخن آفرین شیراز، حافظ، مدد خواسته و از زبان ملت ایران گفته‌ام که:

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مه‌رس در این گفتگو ما هیچ به سیاست نظر نداریم. آشنایی و دوستی میان ملتها امری دیگرست و با وقایع روز که ناپایدار و گذراست ارتباط فراوان ندارد، اگرچه در آن ممکن است تأثیر بسیار داشته باشد. شاید کوتاه‌بینان چنین گمان ببرند که چون همسایگان ما امروز در تمدن و فرهنگ به مغرب زمین نمی‌رسند، اطلاع از دانش و هنر ایشان برای ما چندان سودی ندارد، این گمان یکسر خطاست. ما قرن‌ها با هم رابطهٔ نزدیک و اغلب فرهنگ مشترک داشته‌ایم. اگر روزگاری دراز مشعل ذوق و دانش در این قسمت آسیا می‌درخشید، از این جهت بود که همهٔ ما در افروختن آن شریک و همکار بودیم. هر یک از ملتهای مغرب آسیا در ایجاد آن فرهنگ عظیم که «فرهنگ اسلامی» خوانده می‌شود سهمی داشت. از نادانی و بی‌خبری است اگر یکی از ما بخواهد همهٔ هنرها را به خود نسبت بدهد و با دیگران بر سر این معنی معارضه و دشمنی کند. اکنون هم از آشنایی و همکاری باهم سودها می‌توانیم برد.

امروز در امور معنوی و فرهنگی، همهٔ این ملتها با مسائل مشابهی روبرو هستند. همه تمدن و فرهنگی قدیم دارند و اکنون باید راهی بیابند تا فرهنگ دنیای جدید را بپذیرند، بی‌آنکه خصائص و مزایای فرهنگ کهن را از دست بدهند. در اقتباس و نقل و ترجمهٔ اصطلاحات علمی، امروز همهٔ این ملتها به یک مشکل برمی‌خورند. همه باید در اندیشهٔ آن باشند که شیوه‌های نو را در فنون ذوقی و هنری چگونه به کار ببرند که با خصوصیات ذوقی خود ایشان و با ادبیات و هنر عالی قدیمشان منافات و تنافر نداشته باشد.

در این امور هر یک از این کشورها به تنهایی تجربه‌هایی کرده‌اند، بعضی از این کارها ناسنجیده و نادرست بوده و نتیجه مطلوب نداده است، بعضی دیگر درست و بجا بوده و حسن اثر بخشیده است. اکنون اگر باهم آشنایی بیشتر داشته باشیم، می‌توانیم از حاصل تجربه‌های یکدیگر بهره‌ور شویم و هر یک به تنهایی آزموده را نیازمائییم و وقت و همت خود را در کاری صرف نکنیم که می‌دانیم از آن جز پشیمانی نخواهیم برد.

گذشته از این، آشنایی ما مقدمهٔ همکاریهای سودمند در امور معنوی خواهد بود که هیچیک از آن بی‌نیاز نیستیم. ارتباط فکری و معنوی ملتهای آسیا در گیر و دار سیاست و

دشواریهای اقتصادی امروز نیز سود بسیار خواهد داشت و موجب آسان شدن همکاری ما در این امر خواهد بود. برای حصول این ارتباط و تجدید دوستی و آشنایی دیرین باید از یادآوری هر نکته‌ای که در پیوند مهر ما رخنه و خللی وارد آورد پرهیز کنیم؛ قصه سکندر و دارا نگوئیم و نشنویم و جز سرود مهر و وفا نخوانیم.

ایران در مرکز این ملت‌های آسیایی است که از قرن‌ها باز در تمدن و فرهنگ باهم شرکت داشته‌اند و ایرانی با قریحه و ذوق خاص خویش همیشه واسطه ارتباط معنوی و فرهنگی همسایگان خویش با یکدیگر بوده است. مزوژنیز باید همان وظیفه کهن را برعهده بگیرد، همسایگان خود را خوب و درست بشناسد و خود را چنانکه هست به ایشان بشناساند و بار دیگر میان ذوق و اندیشه این ملتها پیوندی متین پدید آورد. این خدمت بسیار بزرگ است و برای آینده ایران و آینده همه همسایگان ایران سودها دربر خواهد داشت.»<sup>۱</sup>

## وصفی از مازندران دل‌انگیز

به قلم حسین شهسوارانی

«در نخستین روز تابستان ۱۳۲۶، آغاز خدمت در وزارت دادگستری و شروع به کار قضایی از راه چالوس که آن زمان یکسره خاکی بود روانه بابل شدم. تا آن روز هرگز مازندران را ندیده بودم و با هیچیک از مردم آن دیار از دور و نزدیک آشنایی قبلی نداشتم. تصور ذهنی من از اوصاف مازندران و مناظر دلفریب آن، منحصر به تصویرهای رنگی مراتع سرسبز و خرم و چمنزارهای زمردفام و کوه و جنگل و دریا بود که در صفحات کتاب درسی جغرافیای خوش‌چاپ و خوش‌آب و رنگ کلاس پنجم و ششم ابتدایی (در یک مجلد) با آن سروکار داشتم.

از کرج تا کندوان دره‌های پربییچ و خم دامنه البرز با قله‌های رفیع و آسمان‌سای آن در کنار رودخانه کرج با آن طاقها و رواق بلند بهمین گیرهای بتونی بین راه و در بالاترین ارتفاع ورود به دالان تاریک تونل کندوان و بعد از خروج از تونل نخستین دیدار با سرزمین مازندران آن دره‌های سبز و خرم و چشمه‌سارها و آبهای غلطان و عبور از جاده مارییچ هزارچم با آن همه پیچ‌وتاب و نشیب و فراز و به دور کوه و کمر پیچیدن و

۱. نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، جلد اول، برگزیده دکتر جلال متینی، مقاله همسایگان ناشناس دکتر پرویز نائل خانلری، از ص ۲۸۰ تا ۲۸۳.



چرخیدن و از فراز قله‌های بلند فرود آمدن به معبر رودخانه چالوس و سپس جنگل پراکنده سرو و کاج و به دنبال آن عبور از جنگل انبوه که از حوالی جاده مرزون آباد تا چالوس همه جا جاده و رودخانه از دل جنگل و صخره‌ها می‌گذرد و جنگل با درختان تنومند سرسبز و خرم راه رودخانه را چون دو فرزند همزاد در آغوش کشیده و در پایان ارتفاعات کوهستانی و آستانه جلگه چالوس و دورنمای لاجوردی دریای خزر و در دیباچه شهر، مهمانخانه زیبا و معروف چالوس، سفید و نقلی و آن پل معلق خوش‌قد و قواره در میانه شهر و آنسوی رودخانه مقابل هتل چالوس کارخانه حریر بافی مثل يك قصر بلور که بعدها از صفحه روزگار محو گردید و جایش خالی است.

شهر چالوس سپید جامه و نقلی، و دست و روی شسته و پاك و پاکیزه و خلوت و آرام و شوق‌انگیز و در امتداد راه نوشهر، نمای دالان بهشت تنها راه اسفالت نه کیلومتری چالوس به نوشهر با چهار ردیف درختان صف بسته توسکا در دو سوی راه با قد و قامت بلند و برافراشته و شاخسار آنها از دو سوی پنجه در پنجه هم افکنده و سقف فیروزه‌فام این دالان بهشت از شاخ و برگ به هم تنیده درختان به وجود آمده و در انتهای این محراب جمال و زیبایی نوشهر تر و تازه و تن‌شسته و سپیداندام و در و دیوار قصر نوشهر و عمارت اداره بندر و اسکله رؤیایی و افسونگر و در راه طولانی نوشهر به محمودآباد پلهای کوچک و بزرگ خوش‌ریخت و نوساز بر معبر آنها و کنار جاده درختان گل ابریشم (شب خُشت) غرق گلهای نوشکفته بنفش و صورتی رنگ، و جنگل از فراز البرز تا ساحل دامن کشیده و لب بر لب دریا نهاده.<sup>۱</sup>

خلیج نعلی سی‌سنگان تا حوالی نور گشاده دامن و همه جا منظره دلگشای هم‌آمیزی جنگل و دریا، طرب‌انگیز و حیرت‌خیز با چنان جلوه و شکوهی که: يك طرف دریای نیلی با افق آمیخته سوی دیگر کوه و جنگل بر سپهر آویخته از محمودآباد تا آمل عبور از جنگل تفنگاه و در دو سوی جاده آب‌بندانها و شالی‌زارها و مزارع کنف و با کمی مسافت دورنمای آمل و سپس ورود به این شهر کهن و تاریخی بر گذرگاه رودخانه پرکرامت هراز و ارتباط دو پیکر شهر قدیمی با دوازده‌دهانه و طاق آجری و دیگری پل معلق نوساز با چهار کمانه بلند و نیم‌دایره بر فراز هراز و از آمل تا بابل شالی‌زارها چون فرشی از مخمل سبز گسترده تا دامنه افق و در شامگاه يك روز بلند تابستانی وصول به مقصد، شهرآباد و سوداگر بابل در گرمای شرعی و نمناک که اگر هوا را در مشت می‌فشرد، آب از آن می‌چکید و سراسر این سیر و سفر و گشت‌گذار برای هر تازه‌وارد به دیار مازندران حیرت‌افزا و لذت‌بخش و رویایی است.»<sup>۱</sup>

احسان طبری یکی از محققین، در پیرامون «شعر و نوپردازی» و طلسم یأس در آثار ادبی ایران به بحث جالب و آموزنده‌ی پرداخته است که ما به ذکر قسمتهایی از آن بسنده می‌کنیم: «... شعر از چهار عنصر ضرور مرکب است: اندیشه، احساس، تخیل و آهنگ.

۱. اندیشه: مقصود ما از اندیشه در شعر آنست که هر شعر باید حاصل قضاوتی، پیامی و حکمتی باشد. اگر درست است که هنر و از آنجمله شعر، افزاریست از افزارهای معرفت و به کمک آن آدمی، زندگی و طبیعت را باز می‌شناسد، در آن صورت هر شعر باید متضمن کشفی، اختراعی، قضاوتی، تحلیلی و حکمی باشد. شاعر از سفر معنوی خود در اشیاء و پدیده‌های طبیعت و جامعه با رهاوردی باز می‌گردد، و صافی محض، کار شاعر نیست، اما اندیشه‌ها گونه‌گونه‌گونند، اندیشه‌های مکرر، پیش‌یا افتاده، مبتذل و اندیشه‌های نغز جستجو شده و جذاب که می‌توان آنها را «یافت» نامید... در گذشته از «مضمون بکر» صحبت می‌کردند. یافت، اندیشه نغز با مضمون بکر یکی نیست... اینک دوران به چنگ آوردن یافتها و دوران جستجوی اندیشه‌هاست. اگر اندیشه نو نداری پیش شعر نرس!... اندیشه که نو و یا ویژه، یا جستجو شده و یا منطقی نباشد نمی‌تواند مؤثر باشد، اقناع کند نمی‌تواند حربۀ شناخت اصیل قرار گیرد، نمی‌تواند وسیلۀ بسیج مردم و تاریخ قرار گیرد.

۲. احساس: احساس یا عاطفه در شعر دارای آفریننده‌ای و آفریده‌ایست. آفریننده احساس، در شعر مجذوبیت خود شاعر است. اگر شاعر شیفته یک حس نیرومند نشود، قادر نیست، آوند شعر را از اکسیر احساس بیانباند، باید در وی، جنونی، آرژویی، رنجی، شراری، هوسی، افسونی، شاعر را سراپا فراگیرد و او شعله‌ور از الهام خود، چراغ شعر را برافروزد والا بی‌مایه فطیر است؛ و اما آفریده «سرایت» است، یعنی اگر شاعر خود مجذوب بود می‌تواند جذبه خود را سرایت دهد. کلام معروفی است: سخنی که از دل برخاست، بر دل می‌نشیند. تولستوی وظیفۀ اساسی و عمده هنر را در سرایت و انتقال احساس می‌دانست... البته این حکمی است درخور بحث، تا هنرپذیر که باشد؟ کالایی را درویشی با شور می‌خرد، و شهزاده‌یی، با کراهت پس می‌زند. باید کالای شعر در بازار پرهیاهوی تاریخ خریدارانی داشته باشد، آنچه در این بازار رونقی دارد نه بنجلهاست و نه تافته‌های جدا بافته، بلکه آن انساج زرکش شعر است که برای اکثریت جامعه هیجان‌انگیز است، سرنوشت مبتذل‌گویان و مغلق‌با فان‌هر دو فراموش شدن است.

۳. تخیل: و خیال موجد شخصیت شعر است، زیرا شعر پدیده‌یی است از پندار و خیال. تخیل به صورت استعاره‌ها، تشبیه‌ها در چهره‌ها بروز می‌کند و بیان شاعرانه را به وجود



می آورد... مهم عمق خیال و ژرفای اندیشه است والا تخیلهای دیوانه سرانه و مبهم باقیهای عبث ارجی در بازار هنر ندارد.

۴. آهنگ: اگر آهنگ نباشد شعر، شعر نیست. خویشاوندی شعر با موسیقی، در آهنگین بودن کلام شاعرانه است، باکی نیست که این آهنگ با طنین مسعطات همراه باشد، یا از راه موزونئی اجزاء به دست آید، به هر صورت شعر، کژآهنگی یا بی آهنگی را بر نمی تابد. هر سبکی که این چهار عنصر را با خود دارد، خوبست. گفته و لُتر را تکرار کنیم: «همه سبکها خوبست، به جز سبک کسالت آور.»

شاعر باید دارای سه صفت ناگزیر باشد. شاعر باید نگرنده، اندیشنده و کوشنده باشد:

۱. نگرنده: شاعر باید به تماشای وجود برود و با دیدگانی کنجکاو، مشتاق در این جهان رنگارنگ بنگرد؛ و دریابد که در هر پدیده سحر طبیعت و زندگی، چه اعجازی نهفته است! باید توانست دید، باید توانست نگریست... آری نگرش شاعر، گاه بی چشم سر، در جهان، زیباییها، رازها، پیوندها، داستانها و حکمتها می بیند، برای این کار باید با چنتای طلب بر دوش، در این جاده های پیچاپیچ وجود به سیر پرداخت و در هر قطره باران، پچیچه برگ، تابش ستاره، بدرود شب، پویه روستایی، گرد راه، بام خم شده، دیوار تنها، پنجره روشن... سرری، رازی و پیامی دید، باید به سوی مردم شد و در مکتب رنج و کار و کوشش و آفرینش و نبرد آنها نکته ها آموخت و جلوه ها دید.

۲. اندیشه: نگرسته ها را باید سنجید و واسنجید و به اندیشه بدل ساخت. به اندیشه ای بزرگ و سازنده، شورانگیز، روشن و پیشرو؛ برای آنکه شاعر بیندیشد، باید دارای جهان بینی و منطقی باشد، ما وارثان فرهنگ ایرانی و بشری بسیار سرشار و بفرنجی هستیم و در این جهان، سخن نو با جذبه گفتن، کار بازی نیست، مایه اولیه استعداد، شرط لازم است نه کافی، با استعداد تنها بدون آموزش به جایی نمی توان رسید، کار فرهنگ کار ادامه کاری است، کار وراثت است، نمی توان گفت من در بهشت شعر آدم صفی هستم و همه چیز از من آغاز می شود. بهره خود را از این مرده ریگ زرین باید برداشت، اندیشیده بودن در کلام آسان و در عمل دشوار است.

۳. کوشنده: و شاعر باید سخت گیر و سختکوش باشد، شاعر امروز جوکی، تنبل و قلندر جلمبر نیست که بخواهد در خلسه های ناخوش و خوابهای خرفت و خیالات لخت، در کنج خانه یا میخانه، جهان شعر را چون جن گیران سلف «تسخیر کند» باید خواند و خواند و خواند، باید نوشت و دید، باید گوش به نوای مردم داد، گوش به بانگ انتقاد،

گوش به غریو جنبش، باید در فرازه تاریخ، بر تنه شعر، عرق ریزان و نفس زنان رفت، اگر از گریوه‌های خارآگین بگذری، نوبت افقهای باز، آسمانهای ملون خواهد رسید، بیوی! بیوی، فراتر و فراتر شو تا آنجا که بتوانی در زیر سپهر سبزرنگ به آزادی نفس بکشی.

مردم ما به گفتگوی منظم، آرام، انسانی، منطقی، بدون غرور، با دقت، از روی خبرگی، از روی شکیب نیازمندند! باید دانست که داریم فرهنگی نو را آغاز می‌کنیم. «باستان ما» «سده‌های میانه» ما برای ابد در دره عدم در غلطیده است، عصری نو، روزی نو در تاریخ ما آغاز می‌شود: عصر گوارش فرهنگ جهانی برای ایران و آفرینش این فرهنگ در چهارچوب رنگ و آهنگ ایرانی؛ برای اینکار ما به اندیشه‌گرایی جدی نیازمندیم، لازمه شاعر خوب بودن، بی‌منطقی و دیوانه‌سری نیست، نام و عنوان این پیامبران رنج و آرزو را نیالائیم، فروتن، سنجیده با توشه‌یی از سخن‌گفتنی بر مصطبه بحث و سنجش بنشینیم و راهی بگشاییم.»

### نوپردازی در شعر فارسی

مردمی که در فلات ایران ساکنند چنانکه تاریخ آنها نشان می‌دهد، مردمی دردکش و رویاباف و لذا شاعرپیشه‌اند، سرودهای زرتشت «گاتها و یشتها و یسناها گواه بر آنست که قریحه شاعری از دیرباز در این دیار کهن، گرم جلوه‌گری است. اگر ارنیه گمشده عهدهای دیرین در دست می‌بود، بی‌شک می‌شد تاریخ به هم پیوسته‌یی از شعر پارسی ترتیب داد، ولی افسوس این رشته را تصاریف زمان چنان گسسته است که به نظر بسیاری آغاز شعر پارسی تنها از دوران پس از اسلام است و حال آنکه در واقع چنین نیست... آنچه مسلم است آنست که شعر پارسی پس از اسلام سخت اوج گرفت و این خود ثمره اعتلاء پرتوان تمدن ایرانی در دوران پس از غلبه بر عواقب هجوم عرب و پیش از ابتلاء به ایلغار مغول، یعنی در قرن سوم تا ششم هجری است. در این دوران ایران در مرز مقدم فرهنگ بشری قرار داشت. علت آن بود که ایرانیان از آن تمدن التقاطی، که فتوحات جهانشمول اسلام به هم بافته بود، بیش از همه دیگر خلقها که یوغ سیطره عرب بر گردنشان بار شد، فیض جسته و بهره‌برداری کرده‌اند، زیرا زمینه مدنی آنها برای اینکار آماده‌تر بود؛ و چون رشد اجتماعی و ذهن تند و روح سرکش بدان مایه می‌داد، از اینرو تفکر علمی و خیال هنری هردو را به کمال پیمود و شعر فارسی گاه به مثابه فرزند خلف هردوی آنها، سرشار از پندارهای نازک و یافته‌های شگرف و اندیشه‌های نغز، آراسته به الفاظ رنگین و اوزان خوش‌آهنگ بروز کرد.



شعر تنها بیانگر شادیاها و رنجهای زندگی نشد، بلکه وسیلهٔ پخش تفکر فلسفی و مذهبی، حربۀ عرفان و آزاداندیشی نیز قرار گرفت. شاعران ما در شکل و مضمون شعر فارسی نسبت به دوران قبل از اسلام، استحالهٔ کیفی و انقلابی عظیم ایجاد کردند، از اوزان و عروض عرب تا آنجا که با ذوق و سامعۀ ایرانی سازگار بود و در چارچوب سنن ایرانی بیشتر می‌گنجید، فیض گرفته و اوزان سنتی شعر فارسی را به مراتب ملون‌تر، پر بانگ‌تر و غنی‌تر ساختند، موضوعات شعری نیز تنوعی فراوان یافت: از حماسه تا مرثیه، از وصف تا تغزل، از قصیده، مدحیه، و مسقط شرابیه تا مثنوی و دوبیتی فلسفی و عرفانی همه انواع و اصناف شعر موجود در تمدن آن روز در شعر فارسی پدید شد، شعر فارسی به‌جایی رسید که هرگز شعر هیچ قومی بدان جایگاه نرسید.

بی‌اندک تردید و تفاخر باید گفت که قلۀ شعر جهان قرون وسطایی در ایران است، هجومهای بلاخیز چنگیز و هلاکو و تیمور، شعلۀ پرفروغی را که در کانون میهن ما می‌درخشید خاموش کرد و اگر خاموش نمی‌ساخت ای چه بسا که از زمرۀ آغازگران تمدن نوین بودیم و اینک در میان واپس‌ماندگان کاروان پرسه نمی‌زدیم. آخرین و بی‌نظیرترین فرزند سنن عالی، شعر عالی ایرانی که در آن شکل و مضمون لفظ و فکر به اوج هماهنگی و کمال دسترس‌ناپذیر رسیده است، غزلیاتِ دلاویز خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی است، این آسمان هفتم شعر عرفانی و فلسفی قرون وسطایی ماست، پس از حافظ، قنديل جان‌افروز نظم دری به‌خاموشی گرائید و لفاظی و تفننهای عروضی و مهره‌بازی با وزن و قافیه و تکرار مکرر و تتبع و اقتدای بی‌روح گذشتگان به جای آفرینش شعری نشست و مهارت ادبی بر الهام طوفانی پیشی گرفت و خیال رنگ‌آمیز در قفل و بست تیرهٔ سنتها زندانی گردید.

از آغاز سدهٔ حاضر به تدریج ضرورت يك استحالهٔ عمیق و يك انقلاب دوم در شعر فارسی (که علیرغم تلاش شاعران و ادیبان عصر قاجاریه برای بازگرداندن آن، به سنن دوران شکفتگی و رونقش، کماکان در نقطهٔ انجماد مانده بود) احساس می‌شد، شعر فارسی از جهت قالبها متحجر بود، از جهت مضامین بی‌روح و تصنعی، فاقد ابتکار و تنوع و گاه به شدت ملال‌انگیز و مبتذل؛ این شعر به سبب سرپای هیئت و ماهیت خود با عصر حیرت‌انگیزی که آغاز می‌شد متناقض بود.

عصری که از نیمه‌دوم قرن نوزدهم آغاز ظهور نهاد، از جهت مختصات خود، به محیط قرون وسطایی و حتی محیط اجتماعی نخستین قرنهای عصر جدید شباهتی نداشت؛ این عصر، عصر توده‌های با فرهنگ، چیزخوان، چیزفهم و فعال، عصر تکاپو و